



رضا مصطفیان/ ایران

دارد، هم حسرت می خورد و هم خوشحال است که سروسامان گرفته و زندگی روبه راهی دارد. اینجا نکته‌ای خیلی ظریف مطرح شده است. حتی قدرت هم می داند سید به خواهرش علاقه‌مند بوده. شاید اگر خواهر قدرت زن سید می شد، اصلاً کار سید به این مناسبات نمی کشید. اما از نکات منفی تجربه‌های این سال های مسعود کیمیایی عزیز، مجموعه تلاشی است که او درباره پسرش پولاد کرد اما به نفع پولاد نشد.

■ **این اتفاق نظرم وجود دارد که کیمیایی خوب می تواند از بازیگرانش بازی بگیرد...**

اتفاق بازی های پولاد بد نیست.

■ **اما چرا نمود پیدا نمی کند؟**

چون قواره پولاد قواره داستان نیست. کیمیایی نباید به پولاد همان نگاهی را داشته باشد که به پهلوز و توفی دارد.

■ **در بعضی نقش های فرعی و مکمل جواب می دهد؛ مثل «اعتراض» و «حکم».**

کیمیایی آنقدر در پولاد شمایل آرتیست هایش بخصوص بهروز ونوقی را می دید که حتی دوست داشت منوچهر اسماعیلی جای پولاد در «جرم» حرف بزند. تصور این است اگر پولاد را پولاد اندازه های فیزیکی و ذات و استعدادش می دید، خیلی موفق تر بود. کیمیایی قبل از انقلاب ۹ فیلم ساخته و بجز «غزل» و «سفر سنگ» همه را با پهلوز ساخته است. با پولاد هم هشت فیلم ساخته است. برخی نقش ها کوتاه است و برخی اصلی. اتفاقا من شاهد بوده ام که پولاد اصلاً سماجیتی برای حضور در فیلم های پدرش ندارد. این انتخاب شاید از احساسات و عواطف پدر ناشی می شود تا فیلم سازی که به طور طبیعی بازیگرش را انتخاب کند. ببینید چقدر انتخاب مهدی فتچی در «اعتراض» درست است. ما همیشه می گویم در مقوله بازیگری ۵۰ درصدش انتخاب درست است. برای ما بعید به نظر می رسید که بشود از بیتا فرهی چنین نقشی را در «اعتراض» در آورد. یک زن گستاخ و کاسب. ما چنین زنی ندیده بودیم که سبزی بفرشود. اهل داد و فریاد باشد و درگیر عشق هم بشود. چنین شخصیتی خیلی نمایشی است، اما قابل باور است. از آن برادر که در زندان می بینیم، چنین خواهری منطقی و قابل باور است. اتفاقا چنین زنی می تواند درپوش ارجمند فیلم را جذب کند.

■ **در عین حال خیلی هم ریسک پذیری می خواهد که بیتا فرهی «هامون» را چادر به سرش کنی و چهره و شمایی قابل باور از او ارائه دهی.**

من وقتی در «هتل کارتن» نقش زن کارمند بهزیستی را به بیتا فرهی دادم تصورم این بود که خیلی ریسک کردم چون خاطره تماشاچی از او «هامون» و «بانو» بود اما کیمیایی ریسک بالاتری کرد؛ زن سبزی روشنی که چادرش را گره زده و اینقدر لات است. اتفاقا کنار محسن دربندی خیلی منطقی و قابل باور بود.

■ **کیمیایی در این دوران دو نقش درخشان هم از فرامرز صدیقی در «تغ و ابریشم» و «دندان مار» می گیرد. همین طور گلچهره سجادی در «دندان مار» و «گروه بان» و حتی «ردبای گرگ» بازی های چشمگیر و به یاد ماندنی دارد. یا احمد نجفی و فریبا کوثری و جلال مقدم در «دندان مار» و... دوره ای دیگر فریبز عرب نیادر «نئیس» و «سلفات» و «سلطان». اما چطور می شود که یک جامحمد رضا فروتن در «مرسدس» جواب می دهد ولی در «فریاد» و «متروپل» نه. یا مثلاً فرامرز قریبان «خاک»، «گوزن ها» و «ردبای گرگ» برای من سمیاتی که قابل باور است، اما «در رئیس» نمی توانم با او ارتباط برقرار کنم.**

که می توانی سکاس سه و چهار را با هفت جا به جانی.

■ **چطور کیمیایی با چنین عقیده و آن همه تجربه، با این آشنفگی کنار آمده است؟**

خودش فکر نمی کند آشفته است. یکی از گرفتاری های مسعود همین است. زمانی که آلن دلون «سامورایی» ژان پی یر ملویل را بازی می کند، فیلم هایی با بازی های خیلی معمولی هم دارد. آیا آلن دلون «دایره سرخ» همان آلن دلون «سامورایی» است؟ تا قبل از «سامورایی» او فقط بازیگری خوش چهره است. یک سال در «کایه دو سینما» به عنوان پسر خوشگل فرانسه معرفی می شود و پس از آن میشل پلورون او را برای فیلم «زنان ضعیف هستند» (۱۹۵۸) انتخاب می کند و میلن دموژو، پاسکال پتی و ژاکلین ساسار نقش های مقابل او را بازی می کنند. خوب، معلوم است که او سوپر استار می شود. خوشگلی مزاحم آلن دلون بود. خوش چهره بودن مزاحم بازیگری است، مزاحم آقای گلزار است. اگر هم استعداد داشته باشد که به نظر من بی استعداد نیست و فیلم «بوتیک» این فرضیه را ثابت

## تقویم ها هم صفحه های کاغذی خود را حفظ نمی کنند

ابراهیم گلستان

کارگردان، داستان نویس و مترجم

من مسعود کیمیایی را نه دیده بودم و نه شناخته بودم از اسم یا با کار. فقط رفتم یک فیلم تازه را ببینم. انتظار امیدری را هم نداشتم. برخلاف راه و رسم روز که امروز هم پیش گروهی از مردم شده است عادت و نوعی واکنش از پیش آماده شده که اصلاً رطبی هم به کار مورد نظر ندارد و تنها یک حرکت حتمی باید باشد، که خصلت ناصواب و غیر لازم ولی شاید طبیعی و ملی باید باشد و باید باشد. من خود را آماده نکرده بودم برای پیروی از آن، برای بد گفتن. فقط رفتم یک فیلم تازه ببینم که خیلی هم تازه در آمده بود. حتی برای تعیین تکلیف حسی و فکری خودم هم نبود. فکر هم نمی کردم که حاصل آن دیدن احتمالی نوعی احتمال اسهاب یا تعیین تکلیف را یا بیایرد یا لازم باشد که بیایرد. اما قسمتی از کنجکاو ی های ساکت و جبلی من البته با من بود. همین کار خودش را کرد. همین دیواری یا پرده یا پوششی هم می کشید و می گذاشت روی ضعف و نقص بینی های فکری یا عملی و ساختمانی که اگر به آنها برخورد می کردم یا بکنم. از سینما که بیرون می آمدم خیلی راضی و خیلی خوشحال بیرون آمدم که شاید همان توقع نداشتن های من به آن خوشحالی ها و رضایت های من کمک داده بود. حال و هوای برداشت خود را در مقاله ای نوشتم و برای روزنامه ای فرستادم و «روشنفکران»

همان قلبی های فراوان، شروع کردند به بد گفتن به من. اما این را هم باید اضافه کنم که سازنده فیلم قیصر را دیگر نه از او دیدم و نه او نشان داد. اگر چه می گویند فیلمی ساخته به اسم گوزن ها که من آن را ندیده ام. اینجا آوردن دلیل هایی که می توان تراشید برای ادامه پیدا نکردن پرش های قیصر وار بعدی چندان فایده ای ندارد برای خود کیمیایی، که آن دلیل ها را پیش از این دست کم از خود من شنیده است.

سرگرمی های دیگر و موجود، مانع او بوده اند از بالا رفتن که بالاخره باید انجام دهد که شاید هم داده باشد. در این راه مانع ها کم نیستند و بعضی هاشان هم قابل علاج و رفع آن هم در کار یک نفر و آن هم در محیط نایاب و ناجور کم نیستند و در یک حد معین نمی مانند و نمانداند، هم فیلم ساختن، حتماً بیشتر از رشته های دیگر کوششی که گاهی به اسم هنر ساخته و پرداخته و کرده می شود در معرض ضربت خوردن های جورواجور است که برای مقابله با آنها «داشتن عزم» و داشتن «اراده محکم» و از این قبیل داشتن ها کافی نیست. «داشتن وقت» یا «داشتن فرصت» و جنبیدن بموقع و فرز و هم لازم است. تقویم ها هم صفحه های کاغذی خود را حفظ نمی کنند. درست مانند عقربه های ساعت یا تیک تیک مستمر و تند گذرشان.

## هر چه که مال خودم است حتماً خوب است

آیدین آغداشلو

نقاش، گرافیست و نویسنده

دوستم علی اکبر دشتی خویذکی که سال ها پیش درگذشت، می گفت: خب، آدم با مردم دوست می شود دیگر با خیلی ها. اما فقط با بعضی ها دوست می ماند. یک جوری زلفشان به هم گره می خورد. برای خیلی دراز مدت - اگر نه که برای همیشه. من و مسعود کیمیایی هم شصت سال پیش زلفمان - که آن موقع زلف هم داشتیم - به هم گره خورد و هر قدر سعی کردیم از هم باز نشد که نشد. هر قدر کارهای ناجور کردیم و حرف های پرت ویلا زدیم، هر قدر آثار یکی در میان بی رقم و از سر سبزی و بی حوصلگی ساختیم، هر قدر به خرابکاری ها و خود تخریبی هایمان بی اعتنا ماندیم و پوزخند زدیم، باز گره از زلفمان باز نشد. سعی باد و باران زمان و حسودان بی همه چیز همه افاقه ای نکرد. مزدوران دروغ یاف متواری و خیل منتقدین خشمگین هم نتوانستند کار چندانجی صورت بدهند در پی هر سعایتی، در پاسخ گفتیم: اگر هم راست بگویی - اگر هم! - باز همین طوری اش است که خوبست... که خوشم می آید که رفیق خودم و مال خودم است... و هر چه که مال



خودم است حتماً خوب است! ما میراث بر و میراث گذار یک دوران پر حاصل بودیم که از علامه قزوینی و ملک الشعری بهار و نیما و هدایت و گلستان شروع می شد و مشعل و همچنان روشن مانده اش به ما رسیده بود و ما هم سعی کردیم با فهای کم رقممان آتش را فروخته

نگاه داریم. مسعود کیمیایی اما از همان اول حواسش به درست پف کردن بود و حتماً نیوغ زیادی داشت که بعد از خشت و آئینه گلستان، همراه با ما گهر جوئی، سینمای جدی ایرانی را پایه گذاشت.... که در آن سنت و سلیقه رکبک فیلم فارسی تا به امروز دوام یافته، کاری بود کارستان.

همیشه دوستش داشتم که اینقدر جنگجو بود و سر فیلم تنگسیر با امیر نادری در کافی شاپ هتل اینتر کننتینتال کتک کاری مفصل کرده بود و اصلاً هم سوسول و هنرمندی بته نبود. اهل عاشقی و فارغی! بود، فیلم باز بود و موسیقی دوست، خوش لباس بود - و همچنان هست - و بر عکس من، خوش لباس ماند و تاریخ شرت های سیاه بر تنش نویسد! ماجرای احمد، کسی نمی تواند از تاریخ سینمای آبرومند ایران حذف کند و حتی خودش هم هر قدر سعی کند... نمی تواند!

یک بار گره که زده بود که من خودش را دوست دارم، اما فیلم هایش را نه! بی ربط درخشانی در فیلم هایش دارد؛ صحنه گدایی مواد مخدر، قلدری وعجز متناوب

بهرروز و توفی در برابر گرشا، در گوزن ها، که با دمان هست....

زلف گره خورده مان تا حالا که باز نشده و اگر تا حالا باز نشده، بعداً هم لایذ باز نمی شود....

همیشه سلامت باشد.

جمعه» می افتد. وجود آقای بهزاد جوانبخش که نقش مهمی هم دارد، زاینده یکسری مناسبات است تا اینکه فیلم ساز با تفکر برای نقش فیلمش بازیگر مناسب انتخاب کند. در این فیلم همه سربازها انتخاب شده بود

بی آرایش به خلق کردن و مرحله ای از آرامش رسیده اند که قادر هستند خویش را قربانی کنند. قربانی زبان های روز و زندگی، قربانی باقی رفته تا عمق آب هایی که تیره و تار هستند؛ هنگامی که قربانی از عمق این آب ها به زمین باز می گردد مطهر و پایدار است. در این عمر ما بارها را در دیده ام که به عمق مرداب ساکن فرو رفته است. جامه او آلوده اما تن مطهر مانده و با تن مطهر چه فاخر و مجلل در نور صبحگاهی سیبی را که از عمق مرداب آورده به ما تعارف کرده است. آن هنگام

شهرتش ناشناخته و گمنام مانده است. کسی چون او به چنان غنای روحی رسیده که از همه ستایش ها، بدشنام ها، معجزه آسا را بی نیاز نیست، این پنهانوری روحی را در این معنی باید جست و جو کرد که او همسایه به رویایی مقدس است رویایی که همسایه ایمان است. گاهی آرزو دارم رؤیا، خواب، تخیل و نان را با مسعود کیمیایی تقسیم کنم. می گویم گاهی چون او گاهی «مسعود کیمیایی» است. همیشه خواسته ام رؤیا، تخیل و نان را با کسانی تقسیم کنم که با سخن

## تو که منتقد هستی باید این چیزها را بشکافی و از فیلم استخراج کنی.

فیلم ساز دلش به این

خوش است زحمتی

که کشیده را منتقد

می فهمد و می نویسد.

که منتقد او را بگوید.

برای بسیاری از

منتقدان فحش دادن

به کیمیایی جذاب

است. این همه فیلم

بد ساخته می شود،

هیچ کس به کارگردان

این دست فیلم ها

کاری ندارد؛ ولی

برایشان جذاب است

که به کیمیایی، بیضایی

و تقوایی فحش بدهند

زیباست. یک جا که پسرش صالح به افحش می دهد، می گوید به مادرش چی کار داری؟ خیلی ظریف است اما متأسفانه اینها دیده نمی شود؛ تو که منتقد هستی باید این چیزها را بشکافی و از فیلم بیرون بکشی. فیلم ساز دلش به این خوش است زحمتی که کشیده را منتقد می فهمد و می نویسد. آن وقت حق می دهد که منتقد او را بگوید. برای بسیاری از منتقدان فحش دادن به کیمیایی جذاب است. این همه فیلم بد ساخته می شود، هیچ کس به کارگردان این دست فیلم ها کاری ندارد؛ ولی برایشان جذاب است که به کیمیایی، بیضایی و تقوایی فحش بدهند. نظیر پنج نفر معروف انتظامی، نصیریان، مشایخی، رشیدی و کشاورز در ناتنار را هم در سینما هم با افراد دیگری داشتیم. وقتی به ایرج قادری خدایباز می گفتیم «پنجمین سوار سرنوشت»، حالش بد می شد. به شوخی می گفتیم سعید راد و قریبیان هم دم دزدند و تو شش می شوی. در حوزه کارگردانی هم باز همین ۵ چهره را داریم که کیمیایی، مهرجویی، تقوایی، بیضایی و حاتمی است. البته بعد از آنها هم در دوره قبل از انقلاب امیر نادری، فرمان آرا، جلال مقدم، فریدون گله، کیمیای، شهید ثالث و کیارستمی را داشتیم و بعد نسل ما آمدند: من، داوود نژاد و میرلوحی و دیگران که به هر حال همان طور که اشاره کردم همه مان به نوعی مدیون «قیصر» هستیم.

■ **یکی از ارکان سینمای مسعود کیمیایی کلام، ادبیات و شیوه دیالوگ نویسی است که برخی از دیالوگ های دوره طلایی فیلم سازی اش و حتی چند فیلم این دورانش همچنان نقل می شود. نمونه های شاخص آن «گوزن ها» و «قیصر» و... «خط قرمز» و «سرب» و «رد پای گرگ» است. برای این شیوه گویش و دیالوگ نویسی، چه اتفاقی در این دوران می افتد که گاهی اوقات تبدیل به یک تک گویی برتکلف می شود و نمی تواند با تماشایگر زمانه اش ارتباط برقرار کند؟**

شخصیت های کیمیایی بالاخره یک جایی از هویت خودشان دفاع می کنند، حتی از خصلت های بدشان. رضا مونثوری یک جا یقه فرنگیس را در پارک می گیرد و می گوید به من می گویند: «رضا درزه. من اگر یک روز دعوا نمی کردم، روزم شب نمی شد...» یعنی از هویش دفاع می کند. تا اینکه پول ها را پس می دهد و همینجاست که از یک لمپن جدا می شود. رضا مونثوری تا آن جا لمپن است. خود کیمیایی دوست ندارد که رضا مونثوری را لمپن خطاب کنیم.

■ **همین رویه را در مورد «سلطان» هم به کار می برد.**

اما به اندازه «رضا مونثوری» جواب نمی دهد. «رضا مونثوری» فیلم مهجوری است، خصلت های دار که نادیده گرفته شد، قصدم این بود که بگویم این شخصیت از هویتی که جامعه نمی پسندد و بر چسب های منفی به آن می زند، دفاع می کند. لمپن در فرانسه به معنای دستمال است. دستمالی که همه جا را تمیز می کند، اما خودش کثیف می شود. یعنی به قیمت کثیف شدن خودش، جامعه را تمیز می کند. با بر تعریف سیاسی، لمپن ها همیشه در جهت حاکمیت ها یا آلترناتیوها قرار می گیرند.

■ **اما آندام های کیمیایی اصلاً این طور نیستند و متأسفانه همچنان در یک بد فهمی تاریخی از سوی بعضی ها مورد قضاوت غلط قرار می گیرد.**

خب، آنها لمپن را نمی شناسند. به کسی که تعریف طبقاتی و شغل و وابستگی خانوادگی ندارد می گویم لمپن. با این تعریف تمام شخصیت های وسترن همگی لمپن هستند. البته رضا مونثوری در ابتدا لمپن است. اینکه خودش را به دیوانگی می زند، خودش را جای یکی دیگر جا می زند و... اینها خصوصیات لمپنی است. اما او از یکجا به بعد خود را از این لمپنیسم نجات می دهد و به آگاهی می رسد، به جایی می رسد که پول ها را پس می دهد. وقتی آن نابالوی پهلوان های قدیمی زیر بازار چه را در سنگگی می بیند، خیلی حسرت می خورد. اوج رفیق دوستی مسعود (کیمیایی) در این فیلم جایی است که رضا مونثوری دم مرگ به آدم های ناشناسی که او را احاطه کرده اند می گوید «به عباس قراضه بگید رضا مونثوری مُرد». برای رفیقش پیغام می دهد، نه برای مادر و خانواده اش. این خیلی زیباست. اما هیچ جایی در این باره گفته نمی شود.

■ **نسخه کامل این گفت و گو را در سایت ایران آنلاین بخوانید.**

اگرچه عطیه این آوارگی، زبانی تلخ در آثارش فراهم آورده است اما من این زبان تلخ و فاحرا را به زبان هایی که دروغ می آفرینند و امید کاذب می دهند ترجیح می دهم. چه انسان بی اختار و بی تلخی در مکان هایی پناه می گیرد که نه با طوفان که با بادی آرام آن مکان ها فرو می ریزد و انسان همیشه از ناامیدی شگفت به امید واقعی می رسد. «مسعود کیمیایی» خوب این مکان ها را می شناسد و شاید دلیل بقا و زنده ماندن او در این حدیث است. من اطمینان دارم.

که انسان در آفرینش «خلق محض» است و پاداش نمی خواهد. پاداش در ناممکن هاست که ممکن می شود. پس از هر خلقی انسان باید در ناممکن ها سقوط کند و همیشه از سقوط به عروج رفتن نیست. کیمیایی در همه عمر در نوسان این سقوط و عروج بوده است. در این نوسان ابدی همه عمر آواره بودن از خویش، از خویش جلا کردن این موهبت را به همراه داشته که شجاعت باید و بر چهره خویش و آثارش نقاب نگذارد؛ چنان بی نقاب که حتی می توان او را در تاریکی شناخت،